

## درس خارج فقه آیت الله جوادی

97/01/15

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: نکاح/نکاح دائم

مرحوم محقق (رضوان الله تعالى عليه) مطالب نکاح را در کتاب شریف شرایع، در چهار بخش خلاصه کردند: بخش اول مربوط به نکاح دائم بود، بخش دوم نکاح منقطع - که این دو بخش گذشت. بخش سوم نکاح عبید و اماء بود که چون محل ابتلاء نبود بحث مبسوط نشد و بطور گذرا اجمالی از این خطوط کلی بیان شد، بخش چهارم جزء ملحقات نکاح است که مسئله عیوب موجب فسخ، مسئله نفقات، مسئله مهریه، حکم اولاد، اینها در این بخش چهارم قرار دارند.

در بخش چهارم اولین بحثی که مطرح کردند فرمودند نظر در پنج امر است: اولین نظر «ما یرد به النکاح» [1] است که نکاح با چه رد می شود؟ مستحضرید اگر نکاح دائم باشد، این با طلاق یا با فسخ یا با انفساخ طبیعی و قهری مثل موت، یا آنچه که به منزله انفساخ است مثل ارتداد، اینها منفسخ می شود؛ طلاق، فسخ، انفساخ حقیقی یعنی موت، انفساخ اعتباری یعنی ارتداد، و اگر چنانچه نکاح منقطع باشد، طلاق در آن نیست، انقضای اجل، هبه یا در حقیقت ابراء «ما فی الذمة» بقیه مدت و مانند آن قطع می شود. ارتداد هم این حکم انفساخ را دارد.

در جریان «فسخ» سه مطلب است: یکی اینکه اصل فسخ یعنی چه؟ و چه وقت می توان عقد نکاح را فسخ کرد؟ دوم اینکه عیوبی که مخصوص زن هست چیست که مرد می تواند فسخ کند؟ سوم اینکه عیوبی که مرد می تواند فسخ کند چیست؟ چه عیبی در زن باشد مرد می تواند فسخ کند؟ چون مسئله فسخ است، اصل اولی باید روشن شود. در هر یک از اینها صورت مسئله آن عیب باید به خوبی تبیین شود به مقداری که فقه و عرف دسترسی دارد، نه آن مقداری که دقائق فنی طب دستور می دهد؛ مگر اینکه ضرورت به آن جا منتهی شود. یکی اینکه اصل اولی در مسئله چیست؟ که هر جا ما شک کردیم که آیا فسخ در این جا راه دارد یا نه، به اصل اولی مراجعه کنیم. در جریان اصل اولی مستحضرید که اصل اولی عقد نکاح، لزوم است که هر جا ما شک کردیم که این جا جای فسخ است یا نه، می شود آن لزوم را استصحاب کرد، و لزوم نکاح هم یک لزوم حکمی است نه لزوم حقی. برخی از این فقهای متاخر (رضوان الله تعالی علیهم) در این لزوم حکمی و حقی نقدی داشتند، می گفتند که اینها می گویند «بیع» و امثال «بیع» لزومشان حقی است و «نکاح» لزومش حکمی است؛ لذا خیاربردار نیست. چون لزوم در «بیع» و امثال «بیع» حق طرفین است می توانند با «شرط الخیار» یا «خیار تخلف شرط» از این لزوم بکاهند؛ ولی لزوم در «نکاح» چون حکم خداست نه حق مردم، نه «شرط الخیار» راه دارد و نه «خیار تخلف شرط». اشکالی که این بزرگان کردند گفتند به اینکه وقتی به مسئله «خیار» در «نکاح» می رسند، می گویند به اینکه چون عقد نکاح

لزومش حکم خداست نه حق مردم، خياربردار نیست. در «بيع» که می‌رسند می‌گویند به اینکه چون خياربردار هست معلوم می‌شود که حقی است نه حکمی؛ در مسئله «نکاح» که می‌رسند می‌گویند چون حکمی است خياربردار نیست. شما از کجا حکمی بودن را ثابت می‌کنید و حقی بودن را ثابت می‌کنید؟! اینکه خيار به دست شماست. می‌گویید در جریان «نکاح» خيار نیست، چون لزومش حکمی است؛ در «بيع» خيار هست، چون لزومش حقی است. وقتی به لزوم می‌رسید می‌گویید لزوم نکاح حکمی است، چون خياربردار نیست؛ وقتی به خيار می‌رسید می‌گویید خياربردار نیست، چون لزومش حکمی است. هم در مسئله لزوم، لزوم را به عدم خياری بودن ثابت می‌کنید، هم نفی خيار را به حکمی بودن لزوم ثابت می‌کنید؛ شما در این دو بحث، یک بحث دوری دارید. شما وقتی به کتاب‌هایتان که مراجعه کنید به خوبی این دور مشخص است. وقتی به لزوم نکاح که می‌رسید که آیا لزومش حکمی است یا حقی؟ می‌گویید لزومش حکمی است، چون خياربردار نیست؛ در مسئله «خيار» وقتی وارد می‌شوید می‌گویید «نکاح» خياربردار نیست، چون لزومش حکمی است، اینکه دور شد!

این اشکال بعضی از فقها (رضوان الله عليهم) وارد نیست، برای اینکه بزرگان فقهی این‌گونه استدلال نکردند، هرگز استدلال دوری نکردند که در لزوم حکمی بگویند این لزومش حکمی است برای اینکه خياربردار نیست؛ در مسئله «خيار» بگویند خياربردار نیست چون لزومش حکمی است، این حرف را نزدند. در مسئله «لزوم» گفتند این حکمی است، چون اقاله‌بردار نیست، نه چون خياربردار نیست. «بيع» را، «اجاره» را، همه عقود لازمه را طرفین با تراضی یکدیگر می‌توانند اقاله کنند؛ پس معلوم می‌شود حق اینهاست، کاری به خيار ندارند. در مسئله «لزوم» که آیا لزوم بيع، لزوم اجاره، لزوم عقود مثل اینها، حقی است یا حکمی؟ می‌گویند حقی است، چرا؟ برای اینکه اقاله در همه اینها به اتفاق همه فقها جایز است؛ پس معلوم می‌شود لزوم حق اینهاست. اگر چنانچه به مسئله «خيار» تمسک کرده باشند، بلکه شبهه دور بود؛ اما کاری به خيار ندارند. آنها می‌گویند لزوم بيع و امثال بيع حقی است، چون اقاله‌بردار هست و چون ثابت می‌شود در مسئله «لزوم» که لزومش حقی است نه حکمی، آن‌گاه در مسئله «خيار» می‌گویند خياربردار است؛ کسی استدلال نکرده به حکمی بودن لزوم و عدم خيار. به حکمی بودن لزوم نکاح، به عدم اقاله تمسک می‌کنند، می‌گویند چون در نکاح این‌طور نیست که طرفین بنشینند بهم بزنند، این‌طور نیست. پس لزومش حکمی است نه حقی، به دلیل نفی اقاله.

مطلب دیگر این است که «بيع» و امثال «بيع» جزء عقود لازمه است، قبل از اسلام بود، بعد از اسلام هست، بعد از اسلام در بین مسلمین است، در بین غیر مسلمین است، چیزی شارع نیاورده مگر اینکه امضا کرده است. البته در بعضی از قسمت‌ها که مبيع چه شرايطی داشته باشد، ثمن چه باید باشد، اینها خصوصياتی است که اضافه کرده است، در هر ملت و نحلتی این خصوصيت‌ها هست. اما در «نکاح» یک چیز جدید و تازه‌ای آورده است؛ فرمود «نکاح» صرف اجتماع مذکر و مؤنث نیست: «**النَّكَاحُ سُنَّتِي**»، [2] آنچه را که دیگران دارند اجتماع مذکر و مؤنث است، ما آن را نیاوردیم، ما آن را امضا نکردیم، ما چیزی را امضا کردیم که اگر کسی آن را انجام بدهد «**أَخَّرَ يَصْفِيْنِيْهِ**»، «**مَنْ تَزَوَّجَ**» [3] ما اساس خانواده را امضا کردیم، حقوقی را امضا کردیم، چندین حکم را ما آوردیم که آنها ندارند. اگر گفتیم: «**مَنْ تَزَوَّجَ أَخَّرَ يَصْفِيْنِيْهِ**»، ما نکاح آوردیم نه اجتماع مذکر و مؤنث، ما گفتیم هیچ خانه‌ای در اسلام به عظمت خانه ازدواج نیست: «**مَا يُتَزَوَّجُ فِي الْإِسْلَامِ بِنَاءَ أَحِبَّالِيَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاعَزُّ مِنَ التَّزْوِجِ**»، [4] اینها را ما گفتیم. ما آنچه را که در بین مردم رایج است که مذکر و مؤنث جمع می‌شوند با یک قراردادی، ما آن را نیاوردیم و آن را امضا نکردیم؛ ما بین اینها

یک پیمان الهی آوردیم: «النِّكَاحُ شَيْئٌ». این کجا و آن کجا! ما در «بیع» نگفتیم «البیع سنتی» یا «من باع فقد احرز نصف دینه»، این چیزها را که نگفتیم.

پرسش: هر دوی اینها «حق الناس» است.

پاسخ: بله، اما «حق الناس» ی است که ذات اقدس الهی در صدر و ساقه آن دخالت و نفوذ کرده، ترتیب داده و تنظیم داده است.

پرسش: ...

پاسخ: در «نکاح» حکم الهی است و غالب بر امر طبیعی است، در مسئله «بیع» یک امر عادی است؛ چه دو کافر، چه دو مسلمان، چه یک مسلمان با یک کافر، بیع، بیع است. اما این جا گفت که فقط یک مسلمان با یک مسلمان، نمی شود یک مسلمان با یک کافر زندگی کند؛ چون یکی پاک است و یکی ناپاک.

پرسش: ...

پاسخ: خیلی فرق می کند! مسئله حقوقی که بین این و آن قرار داده است، آن هر چیزی را می تواند مهریه قرار بدهد؛ اما این مهریه اش باید مشخص باشد، حقوق متقابلی بین زن و شوهر قرار داده که در آن جا چنین چیزی نیست. لذا در «بیع» اقاله بردار است و هر وقت خواستند بهم می زنند؛ اما در نکاح این طور نیست، فقط از راه طلاق است و علل و عوامل دیگر، و اگر یک طلاق - خدای ناکرده - در یک جا واقع شد این را همین ائمه (علیهم السلام) یکی از امام باقر، یکی از امام صادق، یکی از حضرت امیر (علیهم الصلاة) هر سه از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کردند این عظمت ها را، اصرار دارند که این مسئله عظمت نکاح را به پیغمبر

(صلی الله علیه و آله و سلم) ختم کنند. فرمودند به اینکه هیچ خانه ای با طلاق ویران نشد که بشود به آسانی دوباره این بازسازی کرد. این نظیر بافت فرسوده شهر نیست که شهرداری بعد از چند سال دوباره بسازد. «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُحِبُّ التَّيْبَتَ الَّذِي

فِيهِ الْغُرَشُ يُبْعِضُ التَّيْبَتَ الَّذِي فِيهِ التَّلَاقُ مَا مِنْ شَيْءٍ أَنْبَغَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنَ الطَّلَاقِ». [5] [6] ( عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ) تَزَوَّجُوا وَ زَوَّجُوا أَلَا فَمَنْ خَلَا امْرَأَتُ مُسْلِمٍ انْفَاقَ قِيَمَةِ آيَمَةٍ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ تَيْبَتٍ يُعْمَرُ بِالنِّكَاحِ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ أَنْبَغَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ تَيْبَتٍ يُخْرَبُ فِي الْإِسْلَامِ بِالْفُرْقَةِ يَغْنَى الطَّلَاقُ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام)

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّمَا وَكَّدَ فِي الطَّلَاقِ وَ كَزَّرَ الْقَوْلَ فِيهِ مِنْ بَعْضِهِ الْفُرْقَةُ. ) فرمود اگر - معاذ الله - خانه ای با طلاق ویران شد، به این آسانی بازسازی نمی شود. یک خطبه نورانی امام جواد (سلام الله علیه) دارد در انتخاب همسر که به «ابو الزوجه» خود می گوید: «أَنَّ لِكُلِّ زَوْجَةٍ صَدَاقًا»؛ هر زنی یک مهریه ای دارد. «وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ أَمْوَالَنَا فِي الْآخِرَةِ مُؤَجَّلَةً مَذْخُورَةً»؛ ما هر چه داشتیم دادیم و می دهیم، «قرار بر

کف آزادگان نگیرد مال». [7] این حرف ها را ائمه فرمودند، بعد سعدی و امثال سعدی این را به صورت نظم درآوردند. فرمود: «وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ أَمْوَالَنَا فِي الْآخِرَةِ مُؤَجَّلَةً مَذْخُورَةً»؛ ما هر چه داشتیم دادیم و هر چه داریم می دهیم؛ اما زن که بدون مهر

نمی شود: «أَنَّ لِكُلِّ زَوْجَةٍ صَدَاقًا... وَ قَدْ آمَهَرْتُ ابْنَتَكَ الْوَسَائِلَ إِلَى الْمَسَائِلِ وَ هِيَ مُنَاجَاةٌ دَفَعَهَا إِلَيَّ أَبِي»؛ [8] یک نسخ خطی از مناجات امام رضا

(سلام الله علیه) نزد من است، من این نسخه خطی که مناجات امام رضا (سلام الله علیه) هست این را مهریه دخترت قرار می دهم. این ادعیه «الْوَسَائِلُ إِلَى الْمَسَائِلِ» در حاشیه مفاتیح مرحوم آقا شیخ عباس هم آمده است. [9] فرمود ما یک نسخ خطی از مناجات امام رضا (سلام الله علیه) داریم که من این را مهریه قرار می دهم. این را

اسلام آورده است. همین‌ها فرمودند اگر - خدای ناکرده - خانه‌ایی با طلاق ویران شد به این آسانی بازسازی نمی‌شود.

بنابراین اینکه بعضی از فقها گفتند این یک اشکال دوری است، از این قبیل نیست. ما یک فقیه نام‌آوری ندیدیم که بگوید از این راه استدلال کند، آنها فرمودند به اینکه چون در «نکاح» اقاله راه ندارد. در «بیع»، در «اجاره» و در همه عقود دیگر طرفین اگر پشیمان شدند می‌توانند بهم بزنند؛ به این دلیل، لزوم، لزوم حقی است. در «نکاح» چون نمی‌شود بهم زد، لزوم، لزوم حکمی است. حالا این لزوم هر جا که ما شک کردیم «اصالة اللزوم» محکم است، آن هم لزوم حکمی نه لزوم حقی؛ گرچه «اصالة اللزوم» در «بیع» و امثال «بیع» از عقود لازمه محکم است، ولی در «نکاح» حساب دیگری دارد.

پس در مسئله «فسخ» هر جا ما شک کردیم که این‌جا این عیب هست یا نه؟ اگر عیب باشد، عیب موجب فسخ است یا نه؟ و اگر موجب فسخ باشد برای هر دو است یا برای یکی است که قدر متیقن است؟ در همه موارد «اصالة اللزوم» محکم است.

حالا بعد از تثبیت اینکه صورت مسئله چیست و حکم اصلی در مسئله چیست - که حتماً در هر بابی باید اول اصل مسئله مشخص شود - حالا در باب عیوب سه‌تا بحث است: یکی عیب مشترکی است که در هر طرف باشد می‌توانند فسخ کنند؛ یکی عیوب مخصوص به زن هست که مرد می‌تواند فسخ کند؛ یکی عیوب مخصوص به مرد است که زن می‌تواند فسخ کند.

حالا در عیبی که مخصوص به مرد هست و زن می‌تواند فسخ کند، فرمایش مرحوم محقق در متن شرایع این است: «الاول ما یرد به النکاح و هو یستدعی بیان ثلاثة مقاصد: الاول فی العیوب»؛ این عیوب «اما فی الرجل» است «و اما فی المرأة»، «فعیوب الرجل ثلاثة: الجنون و الخفاء و العین»؛ هر کدام از اینها را موضوعاً معنا می‌کنند، حکم آن هم این است که اگر هر یک از این سه بود، زن می‌تواند فسخ کند. «فالجنون سبب لتسلیط الزوجة علی الفسخ»، «دائماً کان»، این جنون، «او ادواراً»، «قبل العقد» باشد یا جنون طاری، «و کذا المتجدد بعد العقد» و قبل از آمیزش، یا «بعد العقد» و بعد از آمیزش. «و قد یشرط»؛ بعضی از فقها گفتند که اگر این شخص اوقات نماز را تشخیص می‌دهد، این جنونی نیست که باعث فسخ عقد شود، «و قد یشرط فی المتجدد ان لا یعقل» این مجنون «اوقات الصلاة» را. مرحوم محقق می‌فرماید این موضع تردد است و دلیلی ما بر این اشتراط نداریم.

اصل جریان «جنون» را عرف کاملاً تشخیص می‌دهد، کسی که در کارهایش قدرت عقلی ندارد، نه کارهای او سغیهانه است، آن عقلی که در عرف کاملاً تشخیص داده شد این شخص انجام نمی‌دهد؛ نه در کلماتش نفی و اثبات را مواظب است، نه در افعالش حسن و قبیح را تشخیص می‌دهد، نه در حرکات و سکوناتش برابر این تشخیص عمل می‌کند.

حالا دو سه وجه مرحوم صاحب جواهر [10] ذکر کرده است که این جنون یا در جنان، جنان یعنی قلب که مفرد است، جنان جمع جنّت است یعنی بوستان، یعنی بهشت. جنان یعنی دل که مفرد است. یا در جنان او و قلب او و عقل او آسیب هست، از این جهت می‌گویند مجنون؛ یا جن‌زده است که «اصابته الجن» که از این جهت می‌گویند مجنون؛ یا از جنّ و ستر و پوشیدن است که عقل او پوشیده است، بین او و

بین عقل او یک حجابی هست، از این جهت به او می‌گویند مجنون. این سه وجهی که مرحوم صاحب جواهر ذکر می‌کنند ممکن است درست باشد، اما هر سه به یک جا برمی‌گردد؛ زیرا به هر حال آنکه آسیب می‌بیند عقل اوست. اگر جن می‌زند به عقل او می‌زند، به مرکز هوش او می‌زند و اگر مستور می‌شود بین عقل او و بین تشخیص، ستی و حجابی حاصل است، به هر حال عقل او مستور است، قلب او مستور است، کاری به بدن و مانند آن ندارد؛ لذا وقتی به پزشک مراجعه می‌کند هیچ بیماری ندارد و کسی که تشخیص نمی‌دهد نه کار سفیهانه می‌کند، تشخیص نمی‌دهد زشت و زیبا را، این مجنون است. حالا یا جنونش ادواری است یا غیر ادواری؛ یا قبل از عقد هم بوده است یا بعد از عقد پدیدار شده، آن فرقی دیگر است. و جنون غیر از سهو دائم است به اصطلاح «آلزامر»؛ اگر کسی در یک مدتی از سنّ به سهو کثیری یا سهو دائمی مبتلا شود، فراموشی داشته باشد، همین بیماری «آلزامر» - که خدا کسی را مبتلا نکند - این غیر از جنون است، این باعث فسخ نیست، احکامی ممکن است بر او بار باشد، ولی این جزء عیوب موجب فسخ نیست.

پس جنون مشخص شد. این هم که در تعبیرات فارسی می‌گوییم «دیوانه، دیوانه» یعنی دیورده است؛ البته گاهی منشا علمی دارد و گاهی ندارد. جنّ یک موجودی است در خارج، بعضی مسلمان‌اند، بعضی کافرند و بعضی منافق‌اند؛ همان‌طوری که انسان‌های مسلمان و کفار و منافق فرق می‌کنند، بعضی مؤمن‌اند و بعضی مؤمن نیستند، آنها هم همین‌طور هستند، اینها یک قدری سلطه بیشتری دارند. غرض این است که این «معوذتین» (سوره ناس و سوره فلق) برای همین نازل شده است که انسان از شرّ اینها نجات پیدا کند. در ادعیه هم هست که انسان از شرّ اینها نجات پیدا کند: «وَ أَكْفِيْ شَرَّ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ» [11] انسان‌های کافر و منافق مزاحم‌اند، آنها هم مزاحم‌اند؛ اینها هست. «دیوانه، دیوانه» ایی که ما در تعبیرات فارسی داریم همین است یعنی دیورده؛ حالا در خصوص این شخص یا درست است یا نه، حالا این به وسیله بعضی از داروها و مانند آن به این درد مبتلا شد، یا نه، یک علل دیگری دارد، ولی به هر حال آنها وجود دارند ولی کاری به مسلمان، کاری به شیعه، کاری به مؤمنین ندارند؛ مخصوصاً اگر کسی این ادعیه را هم بخواند که مصون می‌ماند.

حالا اگر مردی خدای ناکرده گرفتار جنون شد، زن می‌تواند فسخ کند عقد را یا نه؟ اگر زن مبتلا شود گذشته از اینکه می‌تواند طلاق بده می‌تواند فسخ هم بکند؛ چون طلاق احکام خاص خودش را دارد باید حضور عدلین باشد و صیغه خاص می‌خواهد؛ اما این‌جا حضور عدلین لازم نیست، صیغه خاص لازم نیست، با یک «فسخ» مسئله حل است. اگر مردی مبتلا به جنون شد، زن می‌تواند فسخ کند این نکاح را و آزاد شود؛ حالا مسئله عدّه و امثال عدّه سرچایش محفوظ است. دلیل این کار چیست؟ مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله تعالی علیه) آن‌جایی که روایت معتبر باشد، اول می‌گوید «و یدل علیه بعد الصحیحة» یا بعد از آیه، فلان؛ اجماع هست، نفی ضرر هست و مانند آن. اگر دلیل معتبری نباشد، اول به آن وجوه عامه مثل «لا ضرر» [12] [13] و نفی غرر و امثال ذلک و اجماع محصل و محکی، به اینها تمسک می‌کند، بعد آن روایت ضعیف را می‌گیرد. فقهای ما (رضوان الله تعالی علیهم) در این‌جا دو راه را رفتند؛ یکی راهی است که مرحوم شهید ثانی و امثال ایشان رفتند که «صحیحه حلبی» را تام دانستند، اول به «صحیحه حلبی» تمسک کردند، بعد وجوه دیگری اگر باشد به عنوان تأیید آوردند؛ نفی ضرر هست، نهی غرور هست، داعیه اجماع هست یا شهرت هست که اینها به دنباله‌ی «صحیحه حلبی» است. [14]

گروه دیگر که صاحب جواهر (رضوان الله تعالی علیه) از این گروه دوم است و روایت را تام نمی‌دانند، اول به نفی ضرر و نفی غرور و اجماع محصل و اجماع محکی و اینها تمسک کردند، بعد به خبر «علی بن ابی حمزه بطائنی».<sup>[1]</sup>

**15** روایت اگر تنها خبر «علی بن ابی حمزه بطائنی» باشد، راه همین است که صاحب جواهر رفته است؛ البته بعد از یک مقدمه‌ای، و اگر نه، «صحیح حلی» تام باشد، راه همان است که مرحوم شهید ثانی و امثال ایشان رفتند. خبر اولی که نقل می‌کنند خبری است که «علی بن ابی حمزه بطائنی» نقل کرده است. آن خبر در کتاب شریف وسائل، جلد بیست و یکم، باب اول هم هست، باب دوم هم هست.<sup>[16]</sup> در باب اول حدیث ششم همین «صحیح حلی» است که نقل می‌کنند.<sup>[17]</sup> در باب دوازدهم اولین روایتی که نقل می‌کنند روایت «علی بن ابی حمزه بطائنی» است که مرحوم صاحب جواهر اول آن را نقل می‌کنند؛ چون می‌گویند تقریباً به نظر ایشان تنها روایتی که در این مسئله است این است، منتها این روایت ضعیف است. روایت اول باب دوازده؛ یعنی وسائل، جلد 21، صفحه 225، باب دوازده، حدیث اول؛ این حدیث را مرحوم شیخ طوسی «پاسناده عن مُحَمَّد بن عَلی بن مَخْبُوط عن أَحْمَد عن الْحُسَيْن عن الْقَاسِم بن مُحَمَّد»، تا این‌جا حدیث درست است، «عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي خَمَزَةَ»؛ این «علی بن ابی حمزه بطائنی» معروف است، او شاگرد «ابی بصیر» معروف بود. «ابی بصیر» از روات بزرگوار اسلام است و نابیناست و همین «علی بن ابی حمزه بطائنی» عصاکش «ابی بصیر» بود، قائد و عصاکش او بود. بیش از پانصد حدیث همین «علی بن ابی حمزه بطائنی» نقل کرد؛ چون قائد «ابی بصیر» بود و «ابی بصیر» هم از روات نام‌آور بود، خود «علی بن ابی حمزه» مدتی خدمت امام صادق و امام کاظم (سلام‌الله‌علیهما) بود، شاگرد اینها بود، کتاب‌های زیادی هم دارد در «صلات» یا در «صوم»، پانصد حدیث کم نیست! بعد گرفتار وقف شد. چون نیابتی داشت، وکالتی داشت و وجوهی مثلاً از سهم امام از طرف مردم خدمت وجود مبارک امام کاظم (سلام‌الله‌علیه) می‌رسید، به وسیله ایشان بود. بعد از اینکه امام کاظم (سلام‌الله‌علیه) رحلت کرد و نوبت به امام هشتم رسید، امامت امام رضا (سلام‌الله‌علیه) را نپذیرفت، شد هفت امامی. گفتند برای اینکه اگر چنانچه امامت امام هشتم را قبول می‌کرد باید این وجوه را به آن حضرت تقدیم می‌کرد. این طمع دنیا باعث شد که او واقف شد بر امام هفتم، هفت امامی شد؛ لذا می‌گویند کذاب است و مّتهمه است و روایت او را قبول نمی‌کنند. الآن چندتا کار باید بشود: یکی اینکه بین روایت‌هایی که ایشان قبل از وقف نقل کرد، با روایت‌هایی که بعد از واقفی شدن نقل کرد باید فرق گذاشت، این یک؛ دوم اینکه آیا واقفی شد یعنی کاذب هم شد؟ از وثاقت افتاد؟ یا از حرمت اجتماعی افتاد؟ شما در خبر، وثاقت راوی می‌خواهید یا عدل او را؟ اگر ثابت کردید که وثاقت راوی کافی است عدل لازم نیست، بنابراین اگر او دروغگو شد هر چیزی که به دستش بیاید بدون بررسی نقل می‌کند، خبرش معتبر نیست؛ اما اگر وثاقتش قبل از وقف و بعد از وقف یکسان است، چرا این رد شود؟! غرض این است که اهل جهنم است، بله سرجایش محفوظ است. خیلی از جاها هستند که واقفی را گفتند: «خُذُوا مَا رَوَاهُ وَدَعُوا مَا رَأَوْا»؛<sup>[18]</sup> اهل عذاب هست، اهل جهنم هست. اما عدل معیار نیست، وثاقت معیار است. این چندتا کار درباره افرادی مثل «علی بن ابی حمزه بطائنی» و اینها نشده است. این پانصد حدیث کم نیست! چندین کتاب او نوشته است. این کتاب‌ها و احادیثی که قبل از وقف نقل کرد چرا باطل باشد؟!

بنابراین چون این کار صورت نگرفته و خود او هم واقفی است و اهل جهنم است، حالا به او اعتنا نمی‌کنند می‌گویند این خبر ضعیف است. حالا اگر خبر ضعیف است و شما صاحب جواهر (رضوان الله تعالی علیه) «صحیح حلی» را مشکل می‌دانید براساس جهتی که الآن بیان می‌شود، این حکم هم که بنای عقلایی نیست، احتمال نمی‌دهید که این عمل فراوان اصحاب به استناد همین روایت باشد؟



«علی ای حال» ایشان می‌فرمایند که «علی بن ابی حمزه بطائنی» می‌گوید که «سُئِلَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» وجود مبارک امام کاظم (سلام‌الله‌علیه) «عَنْ امْرَأَةٍ يَكُونُ لَهَا زَوْجٌ قَدْ أُصِيبَ فِي عَقْلِهِ بَعْدَ مَا تَزَوَّجَهَا أَوْ عَرَّضَ لَهُ جُنُونٌ»؛ سؤال کردند از امام کاظم (سلام‌الله‌علیه) زنی است که شوهری دارد که بعد از ازدواج عقل او آسیب دید، «اصابته الجن» قرار گرفت و مانند آن؛ یا نه، جنون عارض شد، به هر وسیله‌ای بود مجنون شد. حضرت فرمود که «لَهَا أَنْ تُزَوِّجَ نَفْسَهَا مِنْهُ إِنْ شَاءَتْ»؛ [19] می‌تواند خودش را آزاد کند؛ یعنی فسخ کند. این جنون در مرد مجوز فسخ زن است؛ اما ثابت نمی‌کند عکس را، چون بحث اول فقط درباره جنون مرد است که باعث حق فسخ برای زن می‌شود. این دلالت تام است؛ منتها مشکل سندی دارد. صاحب جواهر قبل از اینکه این روایت را نقل کند چون به روایت اعتماد ندارد، به مسئله «لا ضرر» به مسئله «غرور» و مسئله «اجماع» و اینها تمسک می‌کند، بعد این خبر را ذکر می‌کند؛ اما آنچه که مرحوم شهید ثانی در مسالک و همفکرانشان به آن تمسک می‌کنند، آن «صحیحه حلبی» است.

«صحیحه حلبی» یک صدی و یک ذیلی دارد، صدر آن در باب اول است و ذیل آن در باب دوم. در باب اول از ابواب موجهه فسخ؛ یعنی وسائل، جلد بیست و یکم، صفحه 209، روایت شش باب اول، مرحوم صدوق «بِإِسْنَادِهِ عَنْ خَفَاةٍ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» که سند صحیح است، «أَنَّهُ قَالَ: فِي الرَّجُلِ يَتَزَوَّجُ إِلَى قَوْمٍ»؛ مردی است که از یک قومی همسر می‌گیرد، «فَإِذَا امْرَأَتُهُ غَوَّاهُ»؛ آسیبی در چشم او هست اعور است. - مرد اگر چشمش آسیب ببیند «اعور» است و اگر زن آسیب ببیند «عوراء» است - «وَلَمْ يَبَيِّنُوا لَهُ»؛ برای مرد نگفتند که این زن این عیب را دارد. حضرت فرمود: «لَا تُرَدُّ»؛ این زن فسخ نمی‌شود، نمی‌شود این را برگردان، چرا؟ برای اینکه آن عیوبی که موجب فسخ است این چهار تا است: «إِنَّمَا يُرَدُّ النِّكَاحُ مِنَ الْبَرَصِ وَالْجَذَامِ وَالْجُنُونِ وَالْعَفْهِ»؛ - که حالا در خصوص «عفل» توضیح خواهد آمد - نکاح با این چهار چیز بهم می‌خورد، با یک چشم بودن، آسیبی در یک چشم باشد نکاح رد نمی‌شود. پس جنون عامل فسخ است و عور باعث فسخ نیست. شهید و امثال شهید به این «صحیحه» تمسک کردند که با جنون می‌شود نکاح را بهم زد. حالا مرد مجنون شد، زن دارد عوض می‌کند.

اشکالی که هست این است که مورد این است که زن مشکل دارد نه مرد. سؤال کردند که این زن عوراء است، مشکل در زن است، بحث ما در این است که اگر مرد آسیب دید چه کنیم؟ روایت دارد که زن اگر آسیب دید حکم آن این است. می‌فرماید مورد که مخصص نیست، عمده آن حکمی است که امام فرمود؛ امام فرمود با این چهار عیب می‌شود نکاح را بهم زد. با برص و با جذام و با جنون و با عقل می‌شود نکاح را بهم زد؛ چه زن باشد چه مرد. استدلال شهید ثانی (رضوان الله تعالی علیه) و سایر فقها به این «صحیحه حلبی» این است.

مرحوم صاحب جواهر می‌فرماید که این «صحیحه» یک صدی دارد و یک ذیلی دارد؛ گرچه مرحوم شیخ طوسی در تهذیب این را جداگانه نقل کرده است؛ [20] ولی کار شیخ طوسی مثل برخی از محدثان دیگر در آن جوامع روایی تقطیع است؛ یعنی این روایتی که دو حکم دارد، یک حکم آن را با همین سند در یک باب ذکر می‌کنند، حکم دیگر را با همین سند در باب دیگر ذکر می‌کنند. اگر مرحوم شیخ طوسی خود این صدر را یکجا ذکر کرد معنای آن این نیست که این یک روایت است، کار شیخ طوسی و امثال شیخ طوسی این است؛ یعنی سنتشان این است، داب عالمانه‌شان این است. پس این تقطیع نقص نیست، شیخ طوسی (رضوان الله تعالی علیه) جداگانه این را ذکر کرده است.

این روایت یک صدی دارد که صدر آن در شش باب یک آمده است، ذیلی دارد که آن ذیل در باب دوم حدیث پنجم آمده

است؛ یعنی وسائل جلد 21، صفحه 213 روایت پنجم که از مرحوم شیخ صدوق (رضوان الله علیه) است. از شیخ صدوق «عن الحلبي عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث قال: إِنَّمَا يُرَدُّ النِّكَاحُ مِنَ التَّرَمُّمِ الْجَدَامِ وَ الْجُنُونِ وَ الْعَقْلِ»؛ این اصل کلی است. البته اگر روایت دیگری داشتیم که بیش از اینها را فرمود؛ آن وقت این حصر می شود حصر اضافی نه حصر حقیقی. «قُلْتُ» حلبی می گوید: «رَأَيْتُ أَنْ كَانَ قَدْ دَخَلَ بِهَا كَيْفَ يَضَعُ بِمَهْرَهَا»؛ حالا اگر آمیزش کرد و الآن دارد فسخ می کند تکلیف مهر چیست؟ وضع مهر چیست؟ «قَالَ الْمَهْرُ لَهَا بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ فَرْجِهَا»؛ مهریه سر جایش محفوظ است، فسخ که باعث نفی مهر نمی شود، اگر آمیزش کرده است باید مهریه او را بدهد و فسخ کند. و چون ولی او نگفت، غرامت را ولی او باید به شوهر بپردازد: «وَيَغْرَمُ وَلِيُّهَا الَّذِي أَنْكَحَهَا بِمِثْلِ مَا سَأَلَ لَهَا»؛ آن خسارت هایی که مرد دیده به نام مهر به این زن داد، به استثنای آن مقداری که در مقابل بُضْع است، آن خسارت ها را ولی این زن که بدون اینکه بگوید این عوراء است، یک چشمش آسیب دیده است، باید به این شوهر بپردازد.

ذیل این حدیث در باب دوم است، صدر این حدیث در باب اول است. مرحوم صاحب جواهر می فرماید به اینکه شمای شهید ثانی و امثال ذلک از این حدیث یک اصل کلی فهمیدید، چون این فعل را مجهول خواندید، گفتید: «انما يرد النكاح بامور اربعة»؛ ولی اگر صدر و ذیل را با هم جمع کنید که یک روایت است، این محفوف است به «ما يصلح للفرنية»؛ یا اطمینان پیدا می کنید که این فعل، فعل معلوم است «انما يرد» است نه «يُرد»، این «يُرد» به رجل برمی گردد، یا مشترک است و مجهول! دستتان «على ائى حال» خالی است. اگر آن صدر را به این ذیل ضمیمه کنید، صاف و مستقیماً نمی خوانید «انما يُرد»، شاید «يُرد» باشد؛ یعنی مرد این کار را می کند و اگر «يُرد» باشد؛ یعنی اگر جنون در زن بود، این مرد می تواند فسخ کند، حالا اگر جنون در مرد بود، زن می تواند یا نه؟ آن اگر دلیلی داشتیم می گوییم فسخ می کنیم، نداشتیم می گوییم «اصالة اللزوم». بحث فعلی ما این است که اگر مرد مجنون شد حکمش چیست؟ این روایت می گوید اگر زن مجنون شد حکمش چیست؟ این باعث شد که مرحوم صاحب جواهر بگوید که استدلال به «صحيحه» مشکل است.

اما حالا - ان شاء الله - روشن خواهد شد که طرز حرف زدن امام که معصوم است نشان می دهد که این حکم قاعده کلی را می خواهد بگوید. اگر حکم شخصی بود دیگر بلا «انما» ذکر نمی کرد. اگر حکم شخصی بود، می گفت «هو» این کار را بکند. از اینکه فرمود: «انما» یک اصل کلی یا یک قانون کلی را دارد تبیین می کند. ما به دنبال نص نیستیم، ما به دنبال اظهر نیستیم، ظهور برای ما کافی است. حالا - ان شاء الله - روشن می شود که این «إِنَّمَا يُرَدُّ» در صدد بیان قاعده است و حق با مرحوم شهید و امثال ایشان است، و نقد مرحوم صاحب جواهر وارد نیست.

[1] شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام (ط - اسماعيليان)، المحقق الحلبي ج 2، ص 262.

[2] جامع الاخبار (لشعيري)، الشعيري، محمد، ج 1، ص 101.

[3] الكافي - ط الاسلامية، الشيخ الكليني، ج 5، ص 329.

[4] بحار الأنوار - ط دارالاحياء التراث، العلامة المجلسي، ج 100، ص 222.

[5] الكافي - ط الاسلامية، الشيخ الكليني، ج 6، ص 54.



- [6] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 22، ص 7، أبواب مقدماته وشرائطه، باب 1، ح 2، ط الإسلامية.
- [7] گلستان سعدی، حکایت 13.
- [8] بحار الأنوار - ط مؤسسة الوفاء، العلامة المجلسي، ج 50، ص 73.
- [9] مفاتيح الجنان، الشيخ عباس القمي، ج 1، ص 848.
- [10] جواهر الكلام، الشيخ محمد حسن النجفي، ج 30، ص 318.
- [11] مصباح المتعبد، الشيخ الطوسي، ج 1، ص 850.
- [12] الكافي - ط الإسلامية، الشيخ الكليني، ج 5، ص 294.
- [13] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 17، ص 448، أبواب آداب التجارة، باب 40، ح 3، ط آل البيت.
- [14] مسالك الأفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام، الشهيد الثاني، ج 8، ص 102.
- [15] جواهر الكلام، الشيخ محمد حسن النجفي، ج 30، ص 319.
- [16] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 21، ص 212-213، أبواب العيوب والتدليس، باب 2، ح 4، ط آل البيت.
- [17] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 21، ص 207-209، أبواب العيوب والتدليس، باب 1، ح 6، ط آل البيت.
- [18] من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج 4، ص 542.
- [19] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 21، ص 225، أبواب العيوب والتدليس، باب 12، ح 1، ط آل البيت.
- [20] تهذيب الأحكام، شيخ الطائفة، ج 7، ص 424.